اَردَشَیر دوم و شورش کورش کهتر

داریوش دوم در سال ۴۰۴ از دنیا رفت و پس از او پسر بزرگش -اَرشک- با لقب ارتہ‌خشَترَ به‌سلطنت نشست. ارتَہ‌خشتره را ما اردشیر گوئیم.

این ارشک پیش از به‌سلطنت رسیدن او به‌دنیا آمده و در چند سال اخیر شهریار بابل بود. نام این پادشاه نشان می‌دهد که مادرش از قبایل پارت بوده؛ زیرا -چنان‌که می‌دانیم- نام ارشک فقط در میان پارتی‌ها معمول بوده است.

طبق آئین سیاسیِ دربار هخامنشی که به‌صورت یک قانون نانوشته درآمده بود، کوروش پسر دیگر داریوش دوم (که از این‌پس او را کوروش کهتر می‌نامیم) چون‌که در زمان سلطنت پدر به‌دنیا آمده بود می‌بایست که ولیِ‌عَهد و جانشین او می‌شد؛ ولی داریوش دوم -به‌سببی که خودش تشخیص داده بود- پسر بزرگش ارشک را ولیِ‌عَهد کرده بود.

شورش ناکامِ کوروشِ کهتر بر ضدِ اردشیر دوم

کوروش کهتر در این زمان شهریار لیدیه و در ساردیس بود؛ کت‌پتوکَہ و اَیونِیَہ نیز تابع قلمرو او بودند. روزهائی که داریوش دوم بیمار بود کوروش با شنیدنِ خبرِ بیماریِ پدرش از لیدِیَہ حرکت کرد تا پیش از درگذشتِ پدرش خود را به‌پایتخت برساند شاید بتواند مقام ولیِ‌عَهد را کسب کند؛ ولی زمانی به‌پایتخت رسید که پدرش از دنیا رفته و برادرش ارشک با لقبِ اَردَشَیر به‌سلطنت نشسته بود.

کوروش کهتر از مدتی پیشتر در اناتولی با چیترَفَرنَہ - شهریار لیکیه و فرمان‌ده سپاهیان ایونیّه- که از عموزادگانش بود اختلاف داشت. او نیز برای شرکت در مراسم تاج‌گذاری اَردَشَیر دوم به‌شوش رفت، و به‌داریوش اطلاع داد که کوروش هوای دست‌یابی به‌سلطنت دارد و قصد سوء دربارهٔ شاهنشاه در سر می‌پرورانَد. اَردَشَیر دوم برادرش کوروش را بازداشت کرده در کاخْ زیر اقامت اجباری قرار داد. ولی مادرش **پریزاتیش** پادرمیانی کرد و از شاه خواست که کوروش را ببخشاید و به‌شهریاری لیدِیَہ برگردانَد. درنتیجه، کوروش کهتر بخشوده شد و دیگرباره به‌شهریاری لیدِیَہ و کَت‌پَتوکَہ منصوب شد.

کوروش کهتر که به‌توطئهٔ رقیبش چیترَفَرنَہ سرشکسته شده بود و به‌سبب این

پیش‌آمد از برادرش رنجیده بود به‌محض بازگشت به‌لیدِیَه درصدد برآمد که پادشاهی را به زورِ لشکرکشی از برادرش بستاند. داستانِ این رخداد را گزینوفون ـ شاگرد سقراط و همدرسِ افلاطون ـ که از مزدوران پیاده‌نظام سپاه کوروش کهتر بوده در کتابِ خویش **آناباسیس** (لشکرکشی/ سفرِ جنگی) با آب و تاب به رشتۀ تحریر درآورده است. در این کتاب که از آغاز تا پایانش به‌شرح وقایع مربوط به اقدام کوروش کهتر برضد برادرش و فرجام او و نیز فرجام سپاه او اختصاص دارد، گزینوفون معلومات ارزنده‌ئی دربارۀ بخشهائی از ایرانِ آن روزگار به‌دست می‌دهد که خواندنش برای هر ایرانی ضرورت دارد.

او علت تصمیم کوروش به‌شورش برضد برادرش را توطئه‌های چیترَفَرنَه ذکر کرده تأکید می‌کند که کوروش به‌توطئۀ چیترَفَرنَه در مراسم تاج‌گذاری اَردَشَیر دوم بازداشت شد و به زندان افتاد و نزدیک بود که اعدام شود، و پس از آن بر برادرش خشم گرفت و برآن شد که سلطنت را از او بستاند.

ابتدا نوشتۀ گزینوفون دربارۀ علتِ شرکتش در سپاه کوروش کهتر را می‌آورم تا نمونه‌ئی باشد برای انگیزۀ شرکتِ دیگر مزدوران یونانی در این سپاه، که معمولاً همیشه در پیاده‌نظام ایران خدمت می‌کردند؛ با این یادآوری که او در کتاب خویش آگاهیهای بسیار ارج‌مندی دربارۀ ایرانِ آن روزگار به‌ما می‌دهد، و ازجمله از نوشتۀ او ما آگاهی می‌یابیم که درفش ایران در زمانِ هخامنشی یک عقابِ گشاده‌بالِ زرینِ جواهر نشان بوده که بر صفحه‌ئی (صفحۀ چرمینِ جواهرنشان) نصب و بر سرِ پایۀ بلندی قرار داشته است. توصیفهائی نیز از رختهای سلطنتی و بلندپایگانِ کشوری و لشکری به‌دست می‌دهد که دانستنش برای ما جالب است. دربارۀ جنگ‌ابزارهای ایرانیان نیز بر اساسِ دیده‌های خودش آگاهیهائی به‌دست می‌دهد.

گزینوفون دربارۀ خودش نوشته که نه افسرِ بلندپایه بود و نه فرمان‌ده ناو جنگی، ولی به‌این‌سبب وارد سپاه ایران شد که یکی از افسرانِ آتنی سپاه ایران در لیدیه که از دوستان پیشین او بود (نامِ این افسر را آورده) به‌او نامه نوشته او را دعوت کرد که همراه وی شود، و به‌او وعده داد که اسباب آشنایی و دوستی او با کوروش را فراهم خواهد کرد؛ و تأکید نمود که اگر چنین شود «آیندۀ زندگیت بهتر از زندگی در شهر خودت خواهد بود».

گزینوفون پس از دریافت نامۀ دوستِ افسرش با استادش سقراط مشورت کرد، و سقراط به‌او رهنمود داد که به‌دلفی برود و با «آپولون» (خدای تقدیر نزدِ یونانیان) مشورت کند.

گزینوفون هدایای شایسته با خود برداشته به‌دلفی رفت و تصمیمش را به‌عرض خدای یونانیان رساند. خدا از زبانِ کاهنِ معبد به‌او رهنمود داد که خدمت در ارتش ایران به‌صلاحش خواهد بود. وقتی به‌نزد سقراط برگشت و گفت که خدا با خدمتِ او در سپاه ایران موافقت کرده است، سقراط گفت: «باید از خدا می‌پرسیدی که آیا رفتن به‌همراه کوروش به‌مصلحت تو است یا نرفتن. ولی گفته‌ای که می‌خواهی بروی و او گفته است برو. اکنون کاری است که شده است و تو باید که طبق فرمان خدا عمل کنی».[1]

و اما دربارهٔ آن افسر آتنی که دوست گزینوفون بود، گزینوفون نوشته که از نوجوانی نام‌جو بود و علاقه به‌انجام کارهای بزرگ داشت و به‌یکی از مُرَبّیانِ نظامی پول داد و نزد او آموزشِ نظامی دید، و با بسیاری از مردان روزگارش تماسِ دوستانه برقرار کرد، و وقتی احساس کرد که می‌تواند فرمان‌دهیِ یک تیپ پیاده‌نظام یونانی را برعهده بگیرد به‌خدمت ارتش ایران در لیدیه درآمد تا از این‌راه به‌ثروت و شهرت برسد.[2]

آن‌گونه که گزینوفون نوشته است، مزدورِ ارتش ایران شدن برای آتنی‌ها افتخار بزرگی تلقی می‌شد؛ و مزدی که به‌آنها پرداخت می‌شد در زندگی‌شان بسیار اثربخش بود. او دربارهٔ پیوستنِ مزدورانِ آتنی به سپاهِ کوروشِ کهتر، نوشته که مزدورانِ یونانی اعم از افسرانی که در شهرها برای کوروش سرباز گِرد آوردند یا سربازانی که همراه آنها رفتند، شهر و دیار و دوستان و خانواده و پدر و مادر، و برخی هم زن و فرزندانشان را رها کرده به‌خدمت کوروش درآمدند. آنها امید داشتند که این بهترین فرصت برای کسب ثروت است و پس از مدتی با دست پر به‌آتن برخواهند گشت و خوش‌بختی را برای خانواده‌شان خواهند آورد و بقیهٔ عمرشان را به‌آسایش سپری خواهند کرد. این به‌آن‌سبب بود که اینها شنیده بودند که کسانی که در ارتش ایران خدمت کرده‌اند ثروتهای بسیار اندوخته و زندگی محترمانه به‌هم زده‌اند.[3]

کوروش شماری از افسرانِ ایرانیِ شهرهای آتن و اسپارت و تراکیه و جزایر دریای ایژه و کریت و مالت که در اطاعت شهریار لیدیه (اکنون خودِ او) بودند یا با او روابط دوستانه داشتند را به‌سارد فراخواند، و به‌هرکدام مبالغ چشم‌گیری پول داد و از آنها خواست که بهترین و کارآزموده‌ترین جنگاوران خویش را گرد آورند و به‌لیدِیَه ببرند. بهانه

---

۱. گزینوفون، آناباسیس (سفر جنگی)، کتاب ۳، ۱/ ۴ـ۷.
۲. آناباسیس، کتاب ۲، ۶/ ۲۰.
۳. همان، کتاب ۶، ۴/ ۷.

برای این اقدام نیز فراهم بود، زیرا اختلافات او با چیترَفَرنَه ـ که حاضر به‌فرمان‌بری از او نبود ـ شدت یافته بود، و کوروش می‌گفت که قصد پیکار با چیترَفَرنَه دارد. او به‌شاهنشاه نیز نامه نوشت که قصد دارد قوم پیسیدی را سرکوب کند، زیرا در منطقه ناامنی ایجاد کرده‌اند. او همراه با این اقداماتِ فریب‌کارانه، مالیات لیدِیَه و اَیونِیَه و کَت‌پَتوکَه را نیز به‌شوش فرستاد تا شاهنشاه و دربار را از هرحیث در غفلت نگاه دارد.

در لیدِیَه بودند کسانی از پارسیها و مادیها که رازدارانِ کوروش بودند و کوروش موضوعِ اختلاف با برادرش را با آنها در میان نهاده بود و می‌پنداشتند که کوروش در این بازی برنده شود، لذا از او حمایت نشان می‌دادند، و او می‌توانست که روی اینها نیز حساب کند. او در نظر داشت که با یک سپاه ورزیده به راه افتد و با یک حرکت برق‌آسا خودش را به‌میان‌رودان برساند و بابل را بگیرد. چیترَفَرنَه از نوایای کوروش بو بُرد و ۵۰۰ پارسی و مادی را برداشته به‌شوش رفت و شرح اقداماتِ شک‌انگیز کوروش را به‌عرض شاهنشاه رساند.

کوروش با ورزیده‌ترین زبدگان سپاهِ لیدِیَه و حدود ۱۵ هزار سپاهیِ مزدور یونانی که از آتن و اسپارت و دیگر شهرهای یونانِ اروپایی جذب شده بودند از ساردیس به‌راه افتاد مزدورانِ یونانی لشکر ویژهٔ پیاده‌نظام تشکیل داده زیر فرمان افسری به‌نام کلی‌ارخوس بودند که تا آن هنگام نمایندهٔ دولتِ ایران در یونانِ اروپایی بود. کوروش کهتر حقوق سه‌ماهِ مزدوران یونانی را ـ به‌قرار ماهی یک زریگ ـ پیشگی به‌آنها پرداخت.[۱]

چون وارد خاک کیلیکیه (یک کشورِ آریایی‌نشین در جنوب اناتولی در درون مرزهای شاهنشاهی) شد شاه کیلیکیه که یک بانوشاه بود به‌حضور کوروش رسید، و به‌دنبال مذاکراتی که کوروش با او انجام داد یک لشکر از کیلیکیه نیز به‌کوروش پیوستند. پایتختِ کیلیکیه نامش ترسوس بود (به‌عربی طرسوس نویسند).

او سپس بانوشاهِ کیلیکیه را با گروهی از مزدورانِ یونانی به‌ترسوس (پایتخت

---

۱. هر زریگ به وزنِ حدود هشت و ربع گرم و زرِ ناب بود. گزارشهای این‌چنینی معلوم می‌دارد که قدرت خرید یک زریگ در آن روزگار چه اندازه برای یونانیان بالا بوده است. مستمری ماهانهٔ معادل هشت و ربع گرم طلا برای مزدوران یونانی پول بسیار زیادی بوده، و دیدیم که گزینوفون اشاره کرد که یونانیانی که در ارتش ایران مزدوری کرده‌اند با ثروتهای کلان به‌شهرهای خودشان در یونان برگشته‌اند. وضعیت اقتصادی فقیرانهٔ یونانیان را نیز می‌توان با چنین گزاشهائی درک کرد.

کیلیکیه) بازفرستاد، و خودش راه جنوب در پیش گرفت و کیلیکیه را زیرپا نهاد و از دروازهٔ کوهستانی ایسوس (اسکندرونِ کنونی) گذشت و وارد سرزمینِ حلب (در شمال سوریهٔ کنونی) شد.

در این زمان بود که یونانیان گمان بردند که قصد او نه چیترَفَرنَه و نه قوم پیسیدی بل‌که ایران است. آنها یقین داشتند که هرگونه جنگی با شاهنشاه شکست حتمی و نابودی آنها را درپی خواهد داشت. این بود که مخالفتشان را با ادامهٔ همراهی با کوروش اعلام داشتند و گفتند که در هیچ جنگی برضد شاهنشاه شرکت نخواهند کرد، زیرا برای چنین جنگی با او همراه نشده‌اند و ماه‌مُزدی که به‌آنها داده شده برای چنین جنگ بزرگی نبوده است. کوروش افسران یونانی را فراخواند و برایشان سخنرانی کرد و ـ به‌دروغ ـ به‌آنها گفت که هدف او نه جنگ با شاهنشاه بل‌که لشکرکشی بر سرِ یک جمع از دشمنانِ ایران است که به‌فرمان‌دهیِ یکی از دشمنانِ او به‌نامِ «اَبروکَمان» (به‌یونانی: اَبرو کَماس) در کنار فرات لشکرگاه زده‌اند. نیز، او به‌آنها قول داد که ماه‌مُزدِ سربازانِ یونانی را پنجاه درصد افزایَد و به‌جای ماهی یک زریگ یک و نیم زریگ به‌آنها پردازد. او وعده‌های دیده‌پرکنی هم به‌این افسران داد، و افسران نیز به‌نوبهٔ خودشان با سربازان زیرِ فرمانشان سخن گفتند و موافقت آنها را برای ادامهٔ همراهی با کوروش جلب کردند.

با این‌حال جمعی از یونانیان که از پی‌آمدهای جنگ با شاهنشاه در بیم بودند شبی همراه یکی از افسرانِ خودشان از اردوگاه گریخته خود را به‌کرانهٔ دریای مدیترانه رساندند و با کشتیهای بازرگانی که در حال حرکت به‌قبرس بود به‌یونان برگشتند. کوروش این رخداد را با بی‌اعتنایی برگزار کرد و به‌افسران یونانی گفت که از این نافرمانی رنجیده‌دل نیست و در آینده نسبت به‌آن گریختگانْ هیچ اقدام کیفری‌ئی انجام نخواهد داد.

او سپس راه شرق را گرفت و در مرغَ‌زاری در شرق حلب که به‌نامِ مادرش پریزاتیش بود و باغستانِ بزرگ و پادگانی در آنجا واقع شده بود چند روزی را به‌استراحت گذراند؛ سپس سرزمینهای شمالیِ شام را به‌زیرِ پا نهاده به‌فرات میانی در غرب حران رسید. او در این مسیرِ دور و دراز از بیابانی پهناور عبور می‌کرد که بیابانِ خشکِ شمالی سرزمین عربستان بود. گزینوفون از رمه‌های بزرگ گورخر و شترمرغ و غزال سخن به‌میان آورده که در همه‌جا پراکنده بوده‌اند و یادآور شده که گوشتشان بسیار خوش‌مزه است، ولی به‌سببِ تیزپا بودنشان در دونگیْ شکارکردنشان دشوار است. او گفته که در اینجا درخت وجود نداشت ولی انواعی از بوته‌های بیابانی و نوعی نیِ بیشه‌زاران که بوی خوش داشت در

اینجا و آنجا دیده می‌شد. در این بیابان خشکْ خواربار لازم برای سربازان و علوفه برای اسپان و ستوران به‌دست نمی‌آمد. لذا بسیاری از ستورانِ بارکش از گرسنگی و تشنگی تلف شدند، و خطر کم‌بود خواربارْ و گرسنه ماندنْ سپاهیانِ او را بیم‌آگین نمود.

کوروش پیشتر به‌افسرانِ یونانی گفته بود که به‌پیکارِ شورشیانی می‌رود که در کنار فرات لشکرگاه زده‌اند. اما وقتی به‌کنار فرات رسید از دشمنِ فرضی خبری نبود. گزینوفون می‌گوید که در اینجا باز زمزمه‌های مخالفت یونانیان آغاز شد و گفتند که اگر هدفِ کوروش پیکار با شاهنشاه است او را همراهی نخواهند کرد. کوروش باز افسران یونانی را گرد آورد و ضمن سخنرانی مفصلی به‌آنها چنین گفت:

شما می‌دانید که دامنه‌های کشورِ پدرِ من در شمال به‌جائی می‌رسد که از شدت سرما و یخ‌بندان قابل زیستن برای هیچ موجودی نیست؛ و در جنوب نیز به‌جائی می‌رسد که شدت گرمایش چندان است که هیچ موجودی در آنجا نمی‌زیَد. در شرق نیز تا دوردستهائی که فکر شما به‌آنجاها نمی‌رسد گسترده است؛ و در غرب نیز می‌دانید که تا کجا است. همهٔ این سرزمینها را شهریارانی اداره می‌کنند که به‌برادرم وفادار استند. اگر من برادرم را در جنگ شکست دهم و از میان بردارم برای ادارهٔ این سرزمینهای پهناور نیاز به‌نیروی انسانی دارم، و این نیروی انسانی را باید که از میان دوستانِ خودم برگزینم. دوستانِ ایرانیِ من نیز چندان نیستند که بتوانند همهٔ مناصب بلند را در این سرزمینها اشغال کنند. شما افسرانِ یونانی دوستانِ مورد اعتمادِ من‌اید. آنچه شما به‌دنبالش استید آزادی و زندگی بهتر و عزت و شرف است، و اگر به‌من وفادار بمانید همهٔ اینها برایتان تحقق خواهد یافت. برای سربازانِ شما نیز من چنان پاداشهائی در نظر گرفته‌ام که همه‌شان را شاد و خشنود خواهد کرد.

سخنانِ شیرین و وعده‌آمیز کوروش کهتر چنان تشویق‌کننده بود که وقتی افسران یونانی آنها را برای سربازان بازگفتند، سربازان به‌یک‌صدا بانگ برآوردند «کوروش، شاهنشاه!» یکی از افسران یونانی نیز برای آن‌که سربازان را بیش از پیش گرم‌دل کند ضمن سخنان تشویق‌آمیزی به‌یونانیان گفت که تا جائی که من می‌دانم رودِ فرات در این نقطه در این هنگام از سال قابل عبور پیاده نیست؛ ولی اکنون می‌بینم که آب رودخانه از حد سینه بالاتر نمی‌رود، و من این امر را به‌فال نیک می‌گیرم و گمان دارم که این یک امداد غیبی است که به‌یاریِ کوروش آمده است و حتمًا سرنوشت او است که شاهنشاه شود. این

سخنان نیز روحیهٔ سربازان یونانی را برای عبور از فرات تقویت کرد.

برخی از افسرانِ پارسی همراه کوروش در اینجا خطرناک بودن اوضاع و پی‌آمدهای شوم یک جنگ داخلی را درک کردند و برآن شدند که از کوروش کناره بگیرند. یکی از آنها به‌نام اوروَنت‌اَسپه که گویا همزاد اَردَشَیر دوم و مانندِ برادرِ او بود با چند تنی از کسانی که می‌پنداشت با او همنوا استند محرمانه مشورت کرد، و با هم تصمیم گرفتند که برای جدا شدن از کوروش نقشه بکشند. اورونت‌اَسپه به‌نزد کوروش رفته ـ حیله‌گرانه ـ به‌او گفت: «شاهنشاه به‌من اعتماد دارد و یقین دارم که اگر به‌نزد او بروم هرچه به‌او بگویم خواهد پذیرفت، و چه بسا که بتوانم او را در غفلت نگاه دارم و از فکر مقابله با تو منصرف بدارم. وآنگهی در میان بزرگان پارسی نیز کسانی را سراغ دارم که از شاهنشاه راضی نیستند و من می‌توانم که با آنها تماس بگیرم و آنها را متقاعد کنم که چنان‌چه میان تو و شاهنشاه جنگ درگیر شود، در حین نبرد از معرکه بگریزند و او را به‌شکست بکشانند». او سپس از کوروش خواست که اجازه دهد با دسته‌ئی از افسرانِ پارسی به‌بابل برود و نقشه‌ئی را که در سر دارد به‌مورد اجرا نهد.

کوروش با پیشنهاد او موافقت کرد و او برای حرکت آماده شد. ولی درست در همین‌زمان مردی توسط جاسوسان کوروش در راهِ رفتن به بابل دست‌گیر شده به‌نزدِ کوروش آورده شد و از او نامه‌ئی به‌دست آمد که اوروَنت‌اَسپَه به‌شاهنشاه نوشته به‌او آگاهی داده بود که کوروش قصد حمله به‌بابل و تصرف تاج و تخت را دارد. درنتیجه، اورونت‌اَسپه به‌فرمانِ کوروش بازداشت شد. جلسهٔ محاکمه ترتیب داده شد، و اورونت‌اَسپه اعتراف کرد که به‌کوروش خیانت کرده است. او را کوروش به‌چند تن از افسران پارسی سپرد؛ بزرگان پارسی با او بِدرودِ مرگ کردند، و پس از آن ـ به‌نوشتهٔ گزینوفون ـ خبری از او به‌دست نه‌آمد (یعنی یونانیان ندانستند که او چه فرجامی داشت).

گرچه از سفرِ جنگیِ کوروش کهتر چند ماه می‌گذشت هیچ حرکتی از جانبِ شاهنشاه دیده نمی‌شد. ولی شاهنشاه از همهٔ نوایای کوروش آگاهی داشت و کلیهٔ اقدامات مقتضی را برای مقابله با این وضع اسف‌بار گرفته بود.

این رخداد درست در زمانی اتفاق می‌افتاد که شاهنشاه درصدد لشکرکشی به‌مصر برای سرکوب یک شورش استقلال‌طلبانه بود که در آن اواخر توسط یک مدعی فرعونی به‌کمک مزدوران یونانی در مصر به راه افتاده بود.

کوروش با خود اندیشیده بود که شاهنشاه از قصد او خبر ندارد، و وقتی او به‌کنار

بابل برسد برای شاهنشاه دیر خواهد بود که ارتش را فراخوانَد. شاید هم او با آگاهی از تصمیم شاهنشاه به‌حرکت به‌مصر امید داشت که در غیاب شاهنشاه بر بابل و شوش دست یابد و شاهنشاه را مخلوع اعلام بدارد.

ولی از وقتی که کوروش از ساردیس به راه افتاده بود شاهنشاه به‌توسط جاسوسانش همهٔ اقدامات کوروش را زیر نظر داشت. شاهنشاه در نظر داشت که کوروش را به‌نزدیکی بابل بکشاند و غافل‌گیر کند.

گزینوفون ادامه داده که کوروش که تا این هنگام هیچ نشانه‌ئی از اقدام شاهنشاه ندیده بود در شگفت بود و نمی‌دانست که شاهنشاه چه تصمیمی دارد. او از فال‌بینِ یونانیان که در سپاهش بود خواست که فال بگیرد و معلوم کند که چه وقت با شاهنشاه روبه‌رو خواهد شد. فال‌بین پس از آن‌که اسباب فال را به‌هم زد گفت که تا ده روزِ آینده چنین امری به‌پیش نخواهد آمد. کوروش گفت: «اگر چنین است ما هیچ‌گاه با برادرم روبه‌رو نخواهیم شد». یعنی او یقین یافت که تا وقتی به‌کنار شهر بابل برسد هیچ خطری او را تهدید نخواهد کرد.

کوروش با خیال آسوده بیابانهای شرقی فرات میانه را پیمود و تا شصت کیلومتری شمال بابل و تا کنار شهری که یونانیان نامش را «کوناکس» نوشته‌اند (و ما شکل درست نامش را نمی‌دانیم) پیش رفت.

در این میان دسته‌ئی از سوارانِ ارتش ایران که به‌ظاهر از بابل گریخته و آمادهٔ پیوستن به‌کوروش بودند، وارد اردوی کوروش شدند.

رخدادهای بعدی معلوم کرد که اینها را شاهنشاهِ باتدبیر گسیل کرده بوده است تا در ایرانیانِ همراهِ کوروش تفرقه اندازند و کوروش را تضعیف کنند.

پیش از این همواره سپاهیان کوروش در حال آماده‌باش کامل و در جناحهای منظم حرکت می‌کردند تا چنان‌چه ناگهانی با سپاهیان شاهنشاه روبه‌رو شوند غافل‌گیر نشوند؛ و در همهٔ ساعات شبانه‌روز برای پیکار با نیروی دشمن آماده بودند. ولی اکنون -پس از پیوستن این دستهٔ ظاهرًا فراری به‌کوروش که خبر بی‌خبریِ شاهنشاه از اقداماتِ کوروش را برایش آورده بودند- سپاهیان کوروش با بی‌خیالی و بی‌نظمی و پراکندگی به‌پیش‌روی ادامه دادند.

در چنین وضعی بود که -به‌نوشتهٔ گزینوفون- روزِ دیگر ساعاتی از ظهر گذشته به‌ناگهان غبار سپاهیان شاهنشاه در برابر آنها هویدا شد که همچون ابر سفیدی پهنهٔ آسمان

را پوشانده بود. به‌زودی در میان بهت و حیرت سپاهیان کوروش برق نیزه‌ها و شمشیرهای سپاه ایران چشمان آنها را از نزدیک خیره کرد. فریادهای آماده‌باش در سپاه کوروش از افسران برخاست، و سربازان با دستپاچگیِ جنگ‌ابزارهاشان را گرفتند و در جایگاههاشان در پشت سر فرماندهانِ خویش به‌صف شده آمادهٔ پیکار شدند.

گزینوفون افزوده که سپاهیان شاهنشاه در سکوت کامل و با گامهای آهسته و استوار به‌سوی کوروش به‌پیش می‌رفتند. آنها با این‌وضع پرابهت تا جائی پیش رفتند که همراهان کوروش می‌توانستند زیورهای شلوارهای سربازان ایرانی را تشخیص دهند، و قومیت تیپهای مختلف ارتش -از پارسی و مادی گرفته تا مصری و شامی و ارمنی و سیستانی و باختری و خوارزمی- را بشناسند. یونانیان دیدند که شاهنشاه خودش در قلب لشکر است.

سپاهیان شاهنشاه همچنان استوار و آرام به‌پیش رفتند تا با صف مقدمِ سپاه کوروش سینه‌به‌سینه شدند. کوروش تصمیم گرفت که با یک حرکت برق‌آسا به‌شاهنشاه حمله کند و او را از پای درآورَد. او با یک تیپ زبدهٔ ۶۰۰ مردی از سواران ورزیده به‌قلب سپاه زده به شاهنشاه حمله کرد. شاهنشاه در حملهٔ کوروش از ناحیهٔ سینه زخم برداشت، ولی کوروش به‌دستِ مدافعانِ شاهنشاه کشته شد (۱۳ مهرماه ۴۰۱).

ساعاتِ نبرد بسیار اندک بود. پس از آن یک لشکر برای خسته کردن سربازان کوروش شیوهٔ حمله و گریز را در پیش گرفت و تا پایان روز به‌این‌وضع ادامه داد. آن‌گاه به‌شکلی که -ظاهرًا- عقب‌نشینی کرده باشد از میدانِ نبرد دور شد.

یونانیانِ خوش‌خیالْ که پیاده‌نظامِ سپاهِ کوروش را تشکیل می‌دادند -پیادگانی که سلاح سبک حمل می‌کردند و فقط در نبردِ تن‌به‌تن کارآیی داشتند- یقین یافتند که شاهنشاه از بیم دلاورانِ یونانیِ جانش را گرفته و گریخته است.

تاریکی فرارسیده بود ولی کوروش و زبدگانی که با او رفته بودند برنگشتند. از او خبری نبود و یونانیان نمی‌دانستند که چه برسرش آمده است؛ و -ساده‌انگارانه- یقین داشتند که او در تعقیب شاهِ فراری است. لذا همانجا که بودند به‌انتظار بازگشتِ او نشستند و شب را همانجا به‌سر بردند و یقین داشتند که کوروش تا سپیده‌دمان برخواهد گشت.

شاهنشاه اراده نداشت که به‌این مزدورانِ بیچاره گزندی برساند. در پایانِ شبْ چیترَفَرنَه با یک پارسیِ دیگر و یک یونانیِ مترجم از طرف شاهنشاه به‌نزد یونانیان رفتند و به‌افسران آنها اطلاع دادند که کوروش کشته شده است، و فرمان شاهنشاه است که آنها در همان نقطه که هستند بمانند تا تصمیمِ مقتضی درباره‌شان گرفته شود. چیترَفَرنَه گفت که

«شما یونانیانْ رعایای شاهنشاه استید و شاهنشاه قصدِ گزند رساندن به‌شما ندارد. شما همان‌گونه که به‌کوروش وفادار بوده‌اید می‌توانید که برای شاهنشاه نیز وفادار باشید. اگر چنین باشد شاهنشاه در آینده شما را در جنگهایش شرکت خواهد داد، و چون تصمیم دارد که به‌مصر لشکر بکشد شما ـ حتمًا ـ ضمن سپاه او در این لشکرکشی خواهید بود. اگر سلاحهاتان را تحویل دهید و خودتان را تسلیم کنید بخشوده خواهید شد».

چیترَفَرنَه در پایان از افسران یونانی زبان گرفت که در همان نقطه که هستند بی هیچ حرکتی بمانند؛ و تشر زد که هر حرکتی ازقبیل جابجا شدن و از اینجا دور شدن به‌منزلهٔ نافرمانی خواهد بود و برایشان پی‌آمدِ ناگوار خواهد داشت.

آریاوَئوش (آریَه‌وُهوش) یکی از افسرانِ پارسیِ همراه کوروش بود که پس از کشته‌شدنِ کوروش با گروهی از ایرانیان از معرکه گریخته در آن حوالی اردو زده بود. ساعتی پس از رفتن چیترَفَرنَه و همراهانش آریاوئوش مأموری را به‌اردوگاه یونانیان فرستاد و از یونانیان خواست که به‌او بپیوندند تا آنها را فراری داده به‌لیدِیَه برگرداند.

ولی یونانیانِ ساده‌اندیش که روزِگذشته توسط حمله و گریزهای سپاه شاهنشاه به‌بازی گرفته شده بودند، سپس دیده بودند که شاهنشاه از آنجا رفته است، می‌پنداشتند که شاهنشاه شکست یافته و گریخته و آنها پیروز شده‌اند. آنها نمی‌توانستند که مفهوم بزرگ‌منشی ایرانی را درک کنند و به‌خود بقبولانند که به‌سادگی مورد بخشودگی قرار خواهند گرفت؛ لذا افسران یونانی وقتی برای تبادلِ‌نظر پیرامون پیشنهاد آریاوئوش به‌مشورت نشستند، با خودشان گفتند که اگر ما شکست خورده بودیم محال بود که اَردَشَیر ما را زنده بگذارد. اگر اَردَشَیر پیروز شده بود به‌ما حمله می‌کرد و همه‌مان را از دمِ شمشیر می‌گذراند. این‌که ما زنده استیم و اَردَشَیر کس به‌نزد ما فرستاده پیشنهادِ صلح به‌ما داده است دلیل آن‌است که ما پیروز استیم و اَردَشَیر از ما شکست یافته است و دربیم است.

آنها با این ساده‌اندیشی تصمیم گرفتند که از آریاوَئوش دعوت کنند تا به‌عنوان شاهنشاهِ ایران به‌نبرد با اَردَشَیر ادامه دهد. آریاوَئوش دیگرباره به‌آنها پیغام فرستاد که در ایران مردانی والارتبه‌تر از من وجود دارند، و من هیچ‌گاه نمی‌توانم که ادعای سلطنت کنم؛ پس بهتر است که شما به‌من بپیوندید تا شما را به‌سلامت به‌لیدیه برسانم و از آنجا به‌دیار خودتان برگردید.

پیامِ آریاوئوش در میان مزدوران یونانی دودستگی افکند. گروهی عقیده داشتند که باید به‌آریاوئوش پیوست، و گروهی دیگر که خودشان را پیروزمند می‌پنداشتند برآن بودند

که تا ثمرهٔ پیروزی‌شان را برنچیده‌اند به‌کشورشان برنگردند.

پس از مشورتها و جدالهای لفظی که میان افسران یونانی رد و بدل شد، در آنها اختلاف افتاد. نیمه‌های شب گروهی از آنها همراه یکی از افسرانشان از دیگران جدا شده به‌چیترَفَرنَه پیوستند. بقیه به‌همراه فرمان‌دهشان **کلی‌ارخوس** به آریاوئوش پیوستند تا همراه او به‌لیدیه برگردند. روز دیگر چند افسرِ پارسی به‌اردوگاه یونانیان وارد شده افسرانشان را برای مذاکره فراخواندند، و به‌آنها پیغام دادند که شاهنشاه با آنها هیچ جنگی ندارد و مایل است که آنها نیز فکر مخالفت را از سرشان بیرون کنند و به‌اطاعت درآیند و اسلحه‌شان را تحویل دهند. افسران یونانی گفتند: «ما از دیروز هیچ نخورده‌ایم و گرسنه‌ایم». پارسیان به‌آنها وعده دادند که تا ساعاتی دیگر از اینجا حرکت داده خواهند شد و خواربار در اختیارشان قرار خواهد گرفت. افسران یونانی گفتند که دیگر به‌فکر مخالفت با شاهنشاه نیستند، ولی در وضعی استند که تحویل دادن اسلحه را به‌صلاح خودشان نمی‌دانند و ترجیح می‌دهند که مسلح بمانند.

به‌دنبال این گفتگوها افسران پارسی به‌یونانیان فرمان حرکت دادند و آنها را به‌جائی بردند که چندین روستای آباد و پرنعمت در کنارِ هم بود، و می‌شد که خرما و گندم و خواربارِ موردِ نیاز از آنجا خرید.

یونانیان سه روز در این دشت ماندند. روز چهارم چیترَفَرنَه و برادرزن شاه که سه افسر پارسی همراهشان بودند به‌اردوگاه یونانیان وارد شدند و افسران یونانی را طلبیدند. چیترَفَرنَه توسط مترجم خطاب به‌افسران چنین گفت:

من در کشور خدمت‌گاهم (ایونیه) همسایهٔ شما یونانیان استم. من با خودم اندیشیدم که بهترین خدمتی که می‌توانم به‌شما همسایگانم بکنم آن‌است که از شاهنشاه اجازه بگیرم تا شما را به‌سلامت به‌یونان برگردانم؛ و اطمینان دارم که این کارم سپاس شما و همهٔ مردم یونان را به‌دنبال خواهد داشت. به‌خاطر خدمات شایسته‌ئی که من به‌شاهنشاه کرده‌ام، شاهنشاه خواهش مرا پذیرفته و به‌من اجازه داده است که این کار را انجام دهم. ولی او می‌خواهد بداند که شما چرا با او وارد جنگ شده‌اید.

افسران یونانی از او خواستند که اندکی مهلت دهد تا با یکدیگر مشورت کنند. پس از آن کلی‌ارخوس به‌عنوان سخن‌گوی افسران چنین گفت:

حقیقت آن‌است که ما نه قصد داشتیم که با شاهنشاه وارد جنگ شویم و نه می‌دانستیم

که قصد کوروش جنگ با شاهنشاه است. کوروش ما را طلبید، و وقتی به راه افتادیم هر بار بهانه‌ئی می‌آورد و ما از مقصد او هیچ‌گونه اطلاعی نداشتیم. چون خویشتن را با شاهنشاه روبه‌رو یافتیم خود را ناگزیر دیدیم که شرافت‌مندانه به‌کوروش وفادار بمانیم و از او حمایت کنیم. اکنون کوروش از جهان رفته است و ما نیز مخالفتی با شاهنشاه نداریم. اگر کسی بخواهد که به‌ما گزندی بزند مجبور ایم که از خودمان دفاع کنیم؛ ولی اگر کسی به‌ما نیکی کند نیکیش را به‌سزا پاسخ خواهیم داد.

چیترَفَرنَه پس از شنیدن سخنان کلی‌ارخوس گفت: «من می‌روم و نظر شما را به‌پیش‌گاهِ شاهنشاه می‌رسانم. شما تا برگشتنِ من همینجا بمانید. دربارهٔ خواربار نیز من ترتیبی داده‌ام که به‌حدِ کافی به‌شما برسد و گرسنه نمانید».

چیترَفَرنَه رفت و سه روز دیگر برگشت و به‌افسران یونانی گفت: «ترتیبِ بازگشتنِ شما به‌یونان فراهم است. شما را از راههائی به‌یونان می‌بریم که خواربارِ کافی یافت می‌شود و شما گرسنه نخواهید ماند؛ ولی از شما می‌خواهم که جوان‌مردانه وعده بدهید که در هیچ‌کدام از آبادیهای سرِ راهتان به‌فکر تعدی و تجاوز به‌مردم نباشید و مردمِ هیچ روستائی را نه‌آزارید و در هیچ‌جا دزدی و راه‌زنی نکنید. اکنون من برمی‌گردم تا اسباب سفر را فراهم کنم. همینجا منتظر من بمانید».

گزینوفون افزوده که در این اثناء برادرِ آریاوَئوش با چندین تن از بلندپایگان ایرانی به اردوگاه آریاوَئوش وارد شدند و ضمن سرزنشِ آریاوَئوش و همراهان ایرانیش گفتند که نزد شاهنشاه برای او و همراهانش پادرمیانی کرده‌اند و شاهنشاه از خطای همه‌شان درگذشته است و دیگر هیچ خطری آنها را تهدید نمی‌کند، و آنها می‌توانند با خیال آسوده به‌شهرهای خودشان برگردند. به‌این ترتیب، همهٔ ایرانیانی که همراه کوروشِ کهتر برضد شاهنشاه شوریده بودند نیز مورد بخشودگی شاهنشاه قرار گرفتند و به‌دیار خودشان برگشتند.

داستانِ بازگشت ده هزار مزدور یونانی

یونانیان بیش از سه هفته در زمینِ یادشده به‌انتظار نگاه داشته شدند؛ و در این مدت در جنگ روانی شدیدی به‌سر می‌بردند. گزینوفون نوشته که کسانی می‌گفتند ایرانیان در حال کندنِ گودالِ بزرگی استند تا همه‌مان را بکُشند و لاشه‌هامان را در آن اندازند. کسانی به خودشان دل‌داری می‌دادند که شاهنشاه اهل دروغ و خدعه نیست و اگر

قصد کشتن ما را داشت می‌توانست که در همینجا لشکری بر سرمان بفرستد و همه‌مان را بکشد. کسانی نیز می‌گفتند که چه‌گونه ممکن است به‌ما که با شاهنشاه وارد جنگ شده‌ایم و او را چنین شکست خفت‌باری داده‌ایم اجازه داده شود که به‌سلامت به‌دیارمان برگردیم و به ریشِ او بخندیم!

یونانیانْ که خودفریبانه خودشان را پیروزمند می‌پنداشتند نمی‌توانستند که بزرگواری شاهنشاه را درک کنند. آنها رفتار شاهنشاه را با رفتار خودشان مقایسه می‌کردند؛ غافل از آن‌که شاهنشاهان ایران انسان‌پرور اند نه انسان‌ستیز.

شاهنشاهان ایران اگر جهانی را در فرمان خود داشتند به‌سبب این بزرگ‌منشیها بود که توسط آن اقوامِ جهان را شرمندهٔ رفتارهای انسانی خودشان کرده بودند.

شاهنشاه که می‌دانست اینان مزدورانی بیچاره‌اند که نه به‌خاطر حمایت از هدف کوروش بل‌که به‌خاطر دریافت پول با او همراهی کرده‌اند ترجیح داد که آنها را آزاد سازد و به‌خدمت ارتش در لیدِیَه درآورد. شاهنشاه چندان به‌این یونانیان بزرگواری کرده بود که حتّا اجازه داده بود جنگ‌ابزارشان را با خودشان نگاه دارند، و برای تحویل دادنِ آنها فشاری به‌آنها وارد آورده نشد.

سرانجامْ ساعت حرکت یونانیان فرارسید. چیترَفَرنَه و اورونت‌اَسپه (دامادهای شاه) و چند افسرِ ایرانی با یک گروه اسپ‌سوارِ مسلح در پیشاپیش آنان به راه افتادند. آریاوئوش و همراهانش نیز با آنها همراه شدند، و اردوی یونانیان دنبالِ آنها حرکت کرد. مسیر حرکت در جهت شرق بود. چیترَفَرنَه می‌خواست که آنها را از راه ماد و ارمنستان وارد کَت‌پَتوکَه کند و از آنجا به‌غرب اناتولی برساند.

چیترَفَرنَه و همراهانش از دجله گذشتند، و یونانیان در این‌سوی دجله اردو زدند. در اینجا کسانی از یونانیان که ظاهرًا رقیبِ کلی‌ارخوس بودند برای چیترَفَرنَه خبر بردند که برخی از افسران ازجمله کلی‌ارخوس قصد دارند که پلِ روی دجله را منهدم کنند و بگریزند.

کلی‌ارخوس و چند تن از افسران یونانی را چیترَفَرنَه طلبید و همه را گرفته دربند کرده به‌بابل فرستاد تا شاهنشاه درباره‌شان تصمیم بگیرد.

اینها وفادارترین افسرانِ یونانی به کوروش بودند و کلی‌ارخوس فرمان‌ده همه‌شان بود.

یونانیان با این پیش‌آمد به وحشت افتادند که مبادا شاهنشاه فرمان کشتارِ همه‌شان را

صادر کرده باشد و به زودی لشکری بر سرشان بفرستد تا همه را از دمِ تیغ بگذرانَد.

غروبِ آن‌روز هیچ‌کدام از یونانیان از شدت ناراحتی چیزی نخوردند، و هرکدام در جائی روی زمین نشسته بود و همگان در اندوه و سکوت بودند.

گزینوفون با چند تن از افسرانِ یونانی کنکاش کرده گفت که اگر قرار است کشته شویم بهتر است که از تسلیم شدن به‌شاهنشاه خودداری ورزیم و دستِ‌کم با نیروهای اعزامیِ او مقابله کنیم شاید خدایان به‌ما کمک کنند و همچون چند روز پیش (روز شکست سپاهیان کوروش) پیروزی نصیبمان کند. این افسران نیز با نظر او موافقت کردند، و گزینوفون دیگر افسران را نیز گرد آورده گفت که ایرانیان در سرزمینهای خدادادی‌شان از همهٔ نعمتها و ثروتها برخوردار استند ولی یونانیان از همه‌چیز محروم‌اند و حتّا پول کافی برای تهیهٔ خواربارِ سفرشان در اختیار ندارند، و معلوم نیست که چه‌گونه بتوانند راهِ دراز بازگشت به‌سرزمینِ خودشان را بی پول طی کنند! و با سوگندی که برای مأموران شاهنشاه خورده‌اند که به‌آبادیهای سرِ راهشان دست‌برد نزنند معلوم نیست که چه‌گونه بتوانند به‌خواربار دست یابند.

گزینوفون در سخنانش کوشید که خودش را شایسته‌ترین کس برای در دست گرفتن فرمان‌دهیِ یونانیان نشان دهد. او سرانجامْ نظر افسران را جلب کرد که یونانیان را برای فرار آماده کنند. او ضمن سخنانش گفت:

> در این کشورِ پهناور این‌همه نعمتهای خدادادی فراوان است و ایرانیان در این‌همه ناز و نعمت غوطه‌ور اند و ما یونانیان در سرزمینهامان در تهی‌دستی و بی‌چارگی به‌سر می‌بریم. علتِ این امر نیز آن‌است که مردم یونان نمی‌خواهند که به‌این سرزمینها بکوچند و در اینجاها آشیان گزینند. ما باید به‌هر بهائی شده باشد به‌یونان برگردیم و خبر پیروزیهامان بر شاهنشاه ایران را برای هم‌میهنانمان ببریم. اکنون پولِ اندکی برای ما باقی مانده است و این چیترَفَرنَه ما را مجبور می‌کند که خواربارِ مورد نیازمان را با این پولها بخریم. شکی نیست که اگر چنین باشد، همهٔ اموالی که در اختیار داریم را در این سفر از دست خواهیم داد. من ترجیح می‌دهم که بی توجه به‌خواستها و تشرهای چیترَفَرنَه راهِ بازگشت در پیش گیریم و از جنگیدن با اینها هراس به‌دل راه ندهیم، و خواربارِ مورد نیازمان را به زورِ بازوهامان از آبادیهای سرِ راهمان به‌چنگ آوریم تا مجبور نباشیم که پولمان را برای خریدنِ خواربار بپردازیم و دست خالی به‌میهنمان برگردیم. ما اسپ نداریم و مجبور ایم که پیاده با نیروهای شاهنشاه درگیر

شویم، ولی چون‌که به‌خدایان ایمان داریم من یقین دارم که پیروزی با ما خواهد بود. برای این‌که سبک‌بار شویم بهتر است که گاریهای حمل بار را و نیز دیگر اثاثیهٔ سنگین و غیرضروری را به‌آتش بکشیم و فقط آن اندازه مایحتاج با خودمان حمل کنیم که به‌آن نیازِ شدید داریم. با این‌وضع می‌توانیم که سریع‌تر حرکت کنیم، و اگر دشمن به‌تعقیبمان پردازد از چنگال او بگریزیم، و اگر مجبور به‌مواجهه شویم بهتر بتوانیم که مواجهه کنیم.

پیشنهادهای گزینوفون مورد موافقت افسران قرار گرفت، و در سپیده‌دمْ پس از خوردن ناشتا همهٔ اشیای سنگین و غیر ضروری را با گاریها به‌آتش کشیدند و آمادهٔ گریختن شدند.

چیترَفَرنَه با دیدن آتشِ اینها اَرتَه‌باد را که از یارانِ پیشینِ کوروش کهتر بود با بیست سوارِ مسلح به‌اردوی آنها فرستاد. اَرتَه‌باد به‌افسرانِ یونانی گفت که آمده‌ام تا به‌شما بگویم که تصمیم دارم شما را تا یونان همراهی کنم. گزینوفون گفت: «ما در حال حرکت‌ایم و اگر شما می‌خواهید می‌توانید با ما باشید و ما را راهنمایی کنید». اَرتَه‌باد گفت: «شما اجازه ندارید که بی اجازهٔ شاهنشاه از اینجا حرکت کنید». ولی وقتی دید که یونانیان مصمم به‌حرکت‌اند، به سوارانش فرمان تیراندازی داد و آنها را ترسانده متوقف کرد و به‌اردوی چیترَفَرنَه برگشت.

یونانیانْ آن‌روز نیز آنجا ماندند، و در پایان شب، پیش از سپیده‌دم، با شتاب راهِ گریز گرفتند تا پیش از آن‌که چیترَفَرنَه خبر شده باشد از آنجا دور شده باشند. ولی به زودی یک گروهِ دویست مَرده از سواران به‌فرمان‌دهی اَرتَه‌باد راه را بر آنها بستند و آنها را احاطه کرده مجبور به‌توقف کردند.

چیترَفَرنَه فرمان نداشت که به‌این یونانیان گزندی برساند، ولی می‌دانست که اگر به‌حال خود رها شوند، با این شمار انبوه و شکمهای گرسنه، به‌آبادیها دست‌اندازی می‌کنند و تباهی به‌بار می‌آورند. این بود که می‌خواست آنها را با نظم و آرامش به‌یونان برگردانَد.

اما یونانیان خیال دیگر داشتند و می‌خواستند که در راهشان آبادیها را تاراج کنند و با دستِ پر به‌کشور خودشان برگردند، و داستان پیروزی در جنگ با ایرانیان را با آب و تاب برای هم‌میهنانشان بازگویی کنند. آنها می‌دانستندکه اگر همراه چیترَفَرنَه باشند نخواهند توانست که به‌این امید جامهٔ عمل بپوشانند.

گزینوفون برنامه‌ریزی کرده بود که بگریزند و به‌نخستین آبادی‌ئی که برسند هم آبادی را تاراج کنند و هم چند تنی از مردم آبادی را اسیر کرده به‌عنوان راهنما از آنها استفاده کنند. این چیزی بود که او شبِ پیش با افسران یونانی در میان نهاده و گفته بود که آنها آبادی به‌آبادی چنین خواهند کرد تا به‌یونان نزدیک شوند؛ و افسران نیز با این برنامه موافقت کرده بودند.

با این‌حال نیم‌شبِ آن‌روز گروهی از یونانیان که کم‌جرأت‌تر از دیگران بودند به‌همراه یکی از افسرانشان از اردوگاه گریختند و به‌چیترَفَرنَه پیوستند.

از این‌پس شمار یونانیانِ همراه گزینوفون به‌ده‌هزار تن رسید. فرمان‌دهیِ یونانیان در میان گزینوفون و یک افسر دیگر که از او مُسِن‌تر بود تقسیم شد.

اینها پیش از سپیده‌دمِ روز بعد با شتاب فراوان به راه افتادند و از یک شاخهٔ دجله عبور کرده به ویرانه‌های شهرِ آشوریِ نینوا رسیدند. از آنجا نیز شتابان گذشتند، و در نیمه‌های روز چیترَفَرنَه با اردویش به‌آنها نزدیک شد تا آنان را در بیم دارد و از فکر تجاوز به روستاها منصرف کند.

این‌گونه، سفر دور و درازِ یونانیان با پای پیاده و کوله‌پشتی ادامه یافت بی‌آن‌که چیترَفَرنَه از پیش‌رَوی آنها جلوگیری کند. مسیرِ حرکت در کرانهٔ شرقیِ دجله و جهت حرکت به‌سوی شمال بود. اردوی چیترَفَرنَه اندکی دورتر از اردوی یونانیان به راه ادامه می‌داد، و یونانیان از بیم آن‌که مورد حمله واقع شوند همواره در حال آمادگی بودند. وقتی به‌یک آبادی نزدیک می‌شدند، سواران و تیراندازانِ چیترَفَرنَه به‌آنها نزدیک می‌شدند تا آنها را به‌خود آورند که مبادا به‌فکر تاراجِ آبادی افتند. این‌وضعْ درگیریها و تیراندازیهای متقابل را باعث می‌شد؛ و یونانیان نمی‌توانستند که دست به‌تاراج بزنند.

پس از هر راهپیماییِ طولانیْ دو-سه روزی در دشتی کنار یک آبادی‌ئی استراحت می‌کردند، به یونانیان اجازه می‌دادند که برای خریدن خواربار وارد مزارع و باغها شوند، و دیگرباره راهشان را در پیش می‌گرفتند.

نوشته‌های گزینوفون نشان می‌دهد که همهٔ روستاهای سرراهشان -در کردستان شرقیِ کنونی- بسیار سرسبزتر و آبادتر از آبادیهای یونان بودند، و محصولات گونه‌گون در همه جا به وفور یافت می‌شد، و در آبادیها می‌توانستند شراب به‌هر اندازه که دلشان بخواهد تهیه کنند. گاه نیز دسته‌ئی از یونانیان در تاریکیِ شب از فرصتی استفاده می‌کردند و برای دزدی وارد یک روستایی می‌شدند. ولی اینها -در بیشتر موارد- در تعقیب و تیراندازیِ

سواران چیترَفَرنَه به‌کشتن می‌رفتند.

یونانیان از این وضع به‌شدت خسته شده بودند و تصمیم داشتند که به‌هر ترتیبی که باشد از چیترَفَرنَه بگریزند. آنها شبی چند نفری را به‌یک روستا فرستادند و دوتا از مردان روستا را ربودند و به‌اردوگاهشان بردند و از آنها دربارهٔ راهها جویا شدند. سرانجام دانستند که در سمت غربِ آنها که منطقهٔ کوهستانی است سرزمینِ قوم **کُردوخ** است، و در مسیرهای کوهستانیِ این منطقه هیچ پادگانی دائر نیست و نیروهای نظامی وجود ندارند. آنها دانستند که راهِ رسیدن به لیدِیَه از این کوهستان می‌گذرد؛ کشور آباد و ثروت‌مند ارمنستان که بخشی از قلمرو شهریاری اوروَنت‌اَسپه (دامادِ شاهنشاه) است در شمال این سرزمین واقع است؛ و از ارمنستان می‌شود که به‌سرزمین یونانی‌نشینِ تراپیزونت و از آنجا به‌لیدِیَه رفت.

دو فرمان‌دهِ این مزدورانِ فراری پس از آن‌که این آگاهیها را به‌دست آوردند تصمیم گرفتند که جمعِ یارانشان را به‌درون کوههای کردستان بگریزانند. در نیمه‌های شب در سکوت کامل به‌سوی کوهستان به راه افتادند. برای سوارانِ ایرانی امکان دنبال کردنِ این پیادگان در کوهستانها امکان نداشت، و آنها به‌حال خود رها شدند. یونانیها بامداد روز بعد به‌یک روستا نزدیک شدند. مردم روستا از بیم آنها روستا را رها کرده با زن و فرزندانشان به‌کوهها پناه بردند. یونانیان وارد روستا شدند و خواربارِ بسیاری یافته تاراج کردند.

گزینوفون از ثروتمند بودنِ این روستای کردستان خبر می‌دهد که در خانه‌ها ظروف برونزی بسیاری وجود داشت ولی یونانیان نمی‌توانستند که آنها را با خودشان ببرند زیرا به‌قدر کافی بار بر پشتشان حمل می‌کردند.

وقتی یونانیان مشغول تاراج‌گری در خانه‌ها بودند کردها برگشتند و به‌آنها حمله‌ور شده شماری را کشتند و شماری را نیز مجروح کردند ولی چون تعدادشان اندک بود نتوانستند که یونانیان را از روستا بتارانند. یونانیان نیز توانستند که دو نفر از آنها را اسیر کنند. معلوم نیست که آنها چند تن از کردها را کشتند. یونانیان شب را در روستا موضع گرفتند و بامدادِ روزِ بعد از روستا بیرون شدند تا به‌یاریِ راهنمایانِ اسیر به راهشان ادامه دهند. سپس در یک گذرِ کوهستانی با گروهی از مردانِ مسلحِ کُرد روبه‌رو شدند که به‌پیکارِ اینها آمده بودند، و پس از یک درگیریِ کوتاه دوتا از بهترین افسران یونانی به‌کشتن رفتند و چند تنشان نیز زخمی شدند، ولی توانستند که از کردها بگریزند در حالی که لاشه‌های کشتگانشان را در پشت سرشان رها کرده بودند. آنها از یکی از کردهای اسیر که در روستای

قبلی گرفته بودند دربارهٔ راهها جویا شدند؛ او گفت که راهها را نمی‌شناسد. او را به‌سختی شکنجه کردند و پاسخی نگرفتند. کردِ بیچاره را چندان برای پاسخ گرفتن شکنجه کردند تا جان داد. سرانجام کُردِ دیگر در زیرِ شکنجه حاضر شد که مسیر را به‌آنها نشان دهد و بگوید که آبادیِ بعدی در چه مسافتی واقع شده است.

از اینجا به‌بعد داستان برخوردهای پی‌درپیِ روستائیانِ کرد در گلوگاههای کوهستانی با یونانیان را گزینوفون با آب و تاب بسیار بازگویی می‌کند، که در همه موارد البته به‌فضل شمار بسیارشان بر کردها پیروز می‌شدند، آبادیها را تاراج می‌کردند.

نوشته‌های گزینوفون که با آب و تاب بسیار همراه است حکایت غارتهای دائمی این یونانیان در روستاهای سر راهشان است، و از رشادتهائی که به‌هنگام تاراج کردن روستاهای کوچک و بی‌دفاع از خود نشان داده بوده‌اند داد سخن می‌دهد، و این کارها را فتوحات یونانیان در ایران می‌شمارد. حکایاتِ کشته شدنِ یونانیان به‌دست کردها نیز بارها تکرار شده است، که نشان می‌دهد به رغمِ شمار انبوهِ یونانیان بازهم روستائیان دلاورِ کرد با شمار اندکشان همواره در گلوگاهها راه را برآنها می‌بسته و به‌پیکارِ آنها می‌رفته‌اند.

به‌همین‌سبب بوده که گزینوفون در عینِ لافِ گزافهای بسیار که دربارهٔ رشادتِ این یونانیان دارد نتوانسته است که از ستایش دلاوری روستائیانِ کُرد خودداری ورزد.

حتّا نوشته که این کردها چنان دلاور استند که ارتش ایران نتوانسته که آنها را به‌اطاعت شاهنشاه بکشاند و از آنها باج بگیرد.

البته کردها ایرانی و بخشی از ملت ایران بوده‌اند، ولی به‌هرحال سخنانِ گزینوفون نشان‌گر رشادتِ شگفت‌آورِ کردها است، و او باربار از مهارت کردها در فلاخن‌اندازی و تیراندازی سخن می‌گوید. در یک مورد نیز سخن از شکستِ این یونانیان در نزدیکیِ یک روستا و کشته شدنِ چند تن از آنها است. او نوشته که در اینجا یونانیان مجبور شدند که توسط یک مترجم با کردها مذاکره کنند و از کردها خواستارِ صلح شوند و اجازه یابند که با امنیت از آن مسیر بگذرند. نیز، آنها از کردها تقاضا کردند که اجساد کشتگانِ یونانی را به‌آنها بازدهند؛ و متقابلاً تعهد سپردند که از این‌پس به‌فکر دست‌اندازی به‌خانه‌های مردمِ آبادیهای سر راهشان نه‌افتند.

تصورِ این‌که ده‌هزار سربازِ ورزیده از مردم یک روستا شکست خورده و کشته داده باشند و مجبور شده باشند که با آنها وارد مذاکره برای صلح شوند و تعهد سپرده‌اند که دیگر به‌جائی دست‌اندازی نکنند، واقعًا نشان‌گر رشادت کردهای میهن‌پرست است که در

چندصد مرد با اینها روبه‌رو شده و آنها را شکست داده‌اند.

مزدورانِ یونانی، تاراج‌کنان و دفاع‌کنان از کوهستانهای کردستان گذشته وارد خاک ارمنستان شدند.

سزمینِ ارمنستان از جنوب دیاربکرِ کنونی آغاز می‌شد، و رودخانه‌ئی نقطهٔ مرزی ماد (کردستان) و ارمنستان را تعیین می‌کرد، و از اینجا بود که منطقهٔ کوهستانی به‌پایان می‌رسید.

در اینجا بود که یونانیان پس از روزها راهپیمایی در مسیرهای سخت‌گذرِ کوهستانی که همواره در حال دویدن بودند، نفسِ راحتی کشیدند و به‌استراحت پرداختند. آنها آن‌روز در آنجا ماندند و چند کس را به‌دوروبر گسیل کردند تا جائی کم‌عمق از رودخانه را بیابند که عبور از آن آسان باشد و در تاریکیِ شب از آنجا عبور کنند. روز دیگر باز با یک گروه از کردانِ مسلح روبه‌رو شدند که از پشت سرشان فرارسیده به‌آنها حمله‌ور شدند و چند یونانی را زخمی کردند؛ ولی آنها توانستند که گریخته از رودخانه گذشته وارد خاک ارمنستان شوند.

آنها پس از فرسنگها راهپیمایی به‌یک روستای بزرگ و آباد رسیدند که گزینوفون نوشته کاخ شهریاری در آنجا از دور به‌چشم می‌خورد. این نخستین آبادیِ ارمنستان در جنوب دریاچهٔ وان بود. از برخورد یونانیان با نیروهای ایرانی در اینجا خبری به‌دست داده نشده است، ولی گزینوفون نوشته که دو روز بعد در کنارِ یک روستا که بسیار آباد بود یک گروه مسلح به‌جلوشان آمدند و خواستند که با نمایندهٔ یونانیان مذاکره کنند. نمایندهٔ یونانیان به‌فرمان‌ده آن گروه گفت که قصدشان گذشتن از این منطقه است و تقاضا دارند که اجازه یابند خواربار لازم را به‌دست آورند. به‌آنها این اجازه داده شد، و یونانیان در زمینی که جزو ارمنستانِ غربی بود مسیرشان را دنبال کردند. طبیعی بود که در چنین نقاطی نیروهای ایرانی چندان زیاد نبودند، زیرا هیچ‌گاه ضرورتِ دفاع از این سرزمینها در برابر هیچ نیروی مهاجمی احساس نشده بود. آنچه بود قرارگاههای کوچک بود که دسته‌های انتظامی به‌خاطر حفظ امنیت جاده‌های میان‌شهری و میان‌روستایی در آنها مستقر بودند. و طبیعی بود که چنین دسته‌هائی توانِ مقابله با نیروی بزرگ ده‌هزار مردیِ یونانیان را نداشتند، و نمی‌توانستند که در برابر آنها از روستاها حمایت کنند. یونانیان قصد غارت روستاها را داشتند. زمستان بود و برف‌باری نیز شروع شده بود، و آنها مجبور بودند که وارد روستاها شوند و در خانه‌ها پناه گیرند. درنتیجه، فساد و تباهی در روستاها توسط یونانیانْ

امری گریزناپذیر و غیر قابل دفاع بود.

یونانیان که ماهها بود از زن دور بودند طبیعی بود که به زنان و دختران و پسرانِ روستاها تجاوز کنند، و اینها اموری بود که از این‌پس بارها اتفاق افتاد. تنها کاری که روستائیانِ بیچاره می‌توانستند بکنند آن بود که شبها در مسیر این گروه آتش می‌افروختند تا روستائیان را از وجود خطر آگاه کنند تا بتوانند زن و فرزندان و اموال کم‌وَزن و پربها را به‌جاهای امن ببرند تا دست یونانیان به‌آنها نرسد. طبیعی بود که مردان هر روستا از روستاشان دفاع کنند، ولی این نیز طبیعی بود که در برابر انبوهِ یونانیان شکست بخورند. هرگاه هم یونانیان به‌جائی می‌رسیدند که احساس می‌کردند نیروی قابل توجهی مستقر است، آن‌گونه که گزینوفون نوشته است، به‌دروغ می‌گفتند که به‌فرمانِ شاهنشاه گسیل شده‌اند و در حال گذر کردن از منطقه به‌سوی لیدِیَه استند.

نکتهٔ قابل توجه برای ما در نوشته‌های گزینوفون آن‌است که در روستاهای ارمنستانِ غربی مردم زبانِ پارسی می‌دانستند و مترجمِ یونانیان حتّا با زنان و کودکانِ روستاها به زبان پارسی سخن می‌گفت.

این امر نشان می‌دهد که در آن‌زمان هنوز زبان آریایی پاره‌پاره و از هم دور نشده بود و لهجه‌ها چندان به‌هم نزدیک بودند که آرياييهای منطقه می‌توانستند به‌زبانِ مادی و پارسی سخن بگویند. نکتهٔ دیگر آن‌که مردم ارمنستانِ غربی میترَیَسنَه (میتراپرست) بودند.

یونانیان به‌این‌ترتیب به راهنمایی اسیرانِ روستایی از مناطقِ کم‌جمعیت و دور از خطر و دور از شهرها می‌گذشتند و به راهشان ادامه می‌دادند. آنها به‌هر روستائی که می‌رسیدند دست به‌غارت و تجاوز ناموسی می‌زدند و دِه‌خدا را اسیر می‌کردند تا راهنماشان باشند.

گزینوفون افزوده که در برخی از روزها بادهای بسیار سرد شمالی آغاز شد و برفهای سنگینی باریدن گرفت، و یونانیان برای خدای توفانِ شمالی قربانی دادند تا توفان را آرام بدارد و به‌آنها آسیب نرساند.

سرانجام، یونانیان پس از مشقتهای بسیار به تراپیزونت (اکنون طرابزون) در کرانهٔ جنوبی دریای سیاه رسیدند. این یک منطقهٔ یونانی‌نشین و همزبانِ آنها بود. آنها در روستاهای شمالیِ سرزمین کولخیدها که در همسایگی تراپیزونت واقع شده بود بار افکندند و یک‌ماه در این سرزمین ماندند و برخی از روستاها را تاراج کردند، و اموال تاراج‌کرده را دربازارهای تراپیزونت فروخته به‌پول تبدیل کردند، و آماده شدند که از راه دریای سیاه

به‌یونان برگردند. آنها شمار بسیاری زن و دختر و کودک را نیز از روستاها ربوده بودند تا به‌عنوان غنایم جنگی به‌یونان ببرند و ادعا کنند که اینها را پس از پیروزی بر شاهنشاه به‌غنیمت گرفته‌اند.

اکنون از مجموعِ ده هزار تنی که راه گریز گرفته بودند ۸۶۰۰ تن زنده مانده بودند؛ و ۱۴۰۰ تن در این راهِ درازِ فرارشان هلاک شده بودند که شماری از آنها در راه مُرده بودند و شماری در حین دست‌برد به روستاهای سر راهشان کشته شدند.

کَشتی به‌تعداد کافی برای همهٔ اینها در دست‌رس نبود؛ لذا بخشی از آنها که ناتوان‌تر یا بیمار بودند توسط چند کشتی از راه دریا به‌یونان فرستاده شدند، و بقیه جادهٔ کرانه را گرفتند و به‌سوی غرب به راه افتادند.

پس از یک راهپیماییِ چند روزه باز آنها به‌یک آبادیِ یونانی‌نشین در کرانهٔ دریای سیاه رسیدند. بزرگانِ آبادی برای کنار آمدن با آنها و در اَمان ماندن از شرشان نمایندگانی را به نزدشان فرستادند و زبان دادند که هدایا و خواربار به‌آنها بدهند.

اینها چند روزی در این نقطه به‌استراحت پرداختند، و یکی دوتا از روستاهای اطراف را غارت کردند. سرانجام با کشتیهائی که یونانیانِ محل برایشان فراهم آوردند به‌سوی غرب به‌راه افتادند و چند روزِ دیگر در کنار یکی از شهرهای بزرگ یونانی‌نشینِ کرانهٔ جنوبی دریای سیاه لنگر انداختند. در اینجا پیادگان نیز به‌آنها رسیدند و پیوستند.

اکنون که از خطرها رسته بودند و خودشان را در نزدیکیهای کشور خویش احساس می‌کردند به‌سَروَقتِ عادات دیرینه‌شان برگشتند، و بر سرِ مسائل فرمان‌دهی در میانشان جدال افتاد؛ گزینوفون و فرمان‌ده دیگر هردو برکنار شدند، و هر دسته از یونانیان از هر شهری که بودند برای خودشان فرمان‌ده جداگانه انتخاب کردند، و به‌چندین دسته در سه اتحادیه تقسیم شدند. دو گروه (اتحادیه) هرکدام جداگانه از راهِ دریا، و یک گروه از راه خشکی به راهشان ادامه دادند.

ادامهٔ داستانِ سفر اینها همچنان داستانِ دست‌برد به‌روستاهای یونانی‌نشین و بی‌دفاع سرِ راه و تاراج اموال مردم روستاها است که توسط هرکدام از این سه‌گروه به‌طور جداگانه انجام می‌گرفت؛ و گاه برای تاراج یک آبادی پرقدرت با هم همکاری می‌کردند، و سرانجام مجبور شدند که به‌شکل اول برگشته در یک گروه بمانند تا بهتر بتوانند به‌آبادیها دست‌برد بزنند. در یک مورد نیز که یک گروهِ دو هزار مردی در کرانهٔ شمال‌غرب اناتولی برای دستبرد به‌یک آبادی رفتند ۵۰۰ تنشان کشته شدند.

زمانی که در کرانهٔ غربی اناتولی آماده بودند که با کشتی به‌خاک یونانِ اروپایی برگردند ۷۵۰۰ تن از آنها زنده مانده بودند. در اینجا سپهرداد (اسپیترَداتَه) حاکم شهری که اکنون اسکودار نام دارد به‌یک افسر بلندپایهٔ ارتش به‌نام فَرنَه‌بازو مأموریت داد که این یونانیان را با کشتی به‌بیزانتیوم (اکنون استانبول) بفرستد. فَرنَه‌بازو یک افسر نیروی دریاییِ ایران که از مردم بیزانتیوم بود را به‌نزد یونانیان فرستاد و این مرد به‌افسرانِ یونانی خبر داد که کشتی برای حرکتشان فراهم است. او به‌یونانیان گفت که از نظر دولت ایران آنها هنوز در خدمت ارتش ایران‌اند و وقتی به‌بیزانتیوم برسند ماه‌مزدشان را خواهد پرداخت.

بیزانتیوم بخشی از تراکیه و در قلمرو شاهنشاهی بود.

داستان فرار ده هزار یونانی را گزینوفون با آب و تاب بسیار که گزافه‌گویی و لاف‌زنی سراسر آن را پر کرده به‌تحریر درآورده است، و چنان نوشته شده که خواننده احساس می‌کند او می‌خواسته آن‌را همچون داستان امیرارسلانِ خودمان برای کسانی بخواند که هرچه بیشتر برایشان لذت‌آور باشد بیشتر پول و جایزه به‌او بپردازند. ما وقتی این داستان را می‌خوانیم بیشتر به‌یاد امیرارسلان و دون‌کیشوت می‌افتیم.

ولی در عین حال، در غیاب نوشته‌های دیگرِ تاریخیِ مربوط به‌این دوران، و به‌حکم آن‌که «در بیابان کفش‌کهنه نعمت است»، همین کتابِ گزینوفون برای ما یک منبع بسیار ارزش‌مندِ تاریخی به‌شمار می‌رود؛ و ما باید از این مزدورِ بزرگ و این فیلسوفِ یونانیِ شاگردِ سقراط و همدرسِ افلاطون سپاس‌گزار باشیم که بخشی از رخدادهای تاریخی ما را در لابه‌لای لاف‌زنیهای و گزافه‌گوییهایش به‌رشتهٔ تحریر درآورده و برای ما برجا نهاده است تا ما امروز بدانیم که ایرانِ ما در آن روزگار چه وضعی داشته و نبرد قدرت برای دست‌یابی به‌تاج و تخت به‌چه شکلی بوده است. بعلاوه، آگاهیهائی که او دربارهٔ روستاهای کردستان در اختیار ما می‌نهد نشان می‌دهد که کردستانِ آن‌روزگار از کردستان امروز بسیار سرسبزتر و آبادتر و پرنعمت‌تر بوده است، تا جائی که می‌بینیم گزینوفون از این‌که این روستاها از شهرهای یونانی نیز آبادتر استند ابراز شگفتی می‌کند.

شخصیت اَردَشَیر دوم

اَردَشَیر دوم مردی زیرک و درعین حال بزرگ‌منش بود. او پس از شکست کوروش کهتر سپاهیان او را تعقیب نکرد، مزدوران یونانی را نیز مورد بخشایش قرار داد تا به‌دیار

خودشان برگردند، حتّا برخی از افسران خودش را که در حین جنگ از او جدا شده به‌کوروش پیوسته بودند با بزرگواری بخشود؛ و آن‌عده از بلندپایگان که نهانی از کوروش کهتر هواداری کرده بودند را با کیفرهای قابل تحملی هشدار داد. ازجملهٔ اینها یکی هارپاگَ -شهریار ماد و از قومِ ماد- بود که با کوروشِ کهتر در ارتباط شده وعده‌های متقابلی به‌یکدیگر داده بودند. معلوم نیست که او را بازداشت کردند یا خودش دست به‌دامن شاهنشاه شده بخشایش طلبید. گویا کیفرِ هارپاگَ چنین مقرر شد که یک روسپی بابلی را برهنه بر دوش بنشانَد و یک‌روز تمام در خیابانهای بابل بگردد تا مردم او را ببینند.[1]

گزارشهائی که پلوتارک از نوشتهٔ یونانیانِ پیش از خودش دربارهٔ اَردَشَیر دوم آورده است نشان می‌دهد که اَردَشَیر دوم شاهنشاهی مردم‌نواز و دادگر بوده است. پلوتارک نوشته که روزی اَردَشَیر دوم در حین شکار یا سرکشی به‌اوضاع رعایا از کنار دهی می‌گذشت. در آن‌زمان مرسوم بود که وقتی شاهنشاه به‌یک آبادی‌ئی نزدیک می‌شد، مردمِ آبادی به‌پیشواز می‌رفتند و برایش هدایا و پیش‌کش می‌بردند. مرد مستمندِ تهی‌دستی که از آن آبادی بود و چیزی برای پیش‌کشی نداشت به‌کنار جوی آبی رفته کوزه‌شکسته‌ئی آب برگرفته به‌نزد شاهنشاه رفته آن آب را به‌شاهنشاه پیش‌کش کرد و گفت که جز این به‌چیزی دست‌رسی نداشته است. شاهنشاه را پیش‌کش این مردِ ساده و تنگ‌دست خوش آمد و فرمود تا جام زرینی پر از پول زر به‌او هدیهٔ شاهی دادند.[2]

این داستان تا دو هزار سال بعد هم در میان اقوام خاورمیانه‌یی برسر زبانها بود و آن‌را به‌یک شاه نیک‌سیرتِ ناشناخته نسبت می‌دادند. مولوی بلخی نیز در کتاب مثنوی‌اش آن‌را به‌گونه‌ئی بازسروده، ولی به‌خلیفهٔ بی‌نامِ عربِ عباسی نسبت داده است.

دربارهٔ شهبانوی اَردَشَیر که یونانیها نامش را **استاتیرا** نوشته‌اند نیز داستانهائی در نوشته‌های یونانیان بازمانده است که نشان‌گر بزرگواری و ایرانی‌صفتی وی بوده است. از جمله آن‌که به‌نوشتهٔ پلوتارک، این شهبانو بر گردونهٔ اطاقک‌دارِ پرده‌دار سوار می‌شد و در کوچه‌های شهر می‌گذشت و به‌امور مردم سرکشی می‌کرد و مردم می‌توانستند که از نزدیک با او گفتگو کنند و عرایضشان را به‌او برسانند.[3]

---

۱. پلوتارک، اَردَشَیر/ ۱۴.

۲. همان، ۳.

۳. همان، ۴.

در زمان اردشیر دوم تحول بزرگی در دینِ دربار شاهنشاهی پدید آمد، و پرستش اناهیتَه و میترَ در کنار اهورَمَزدا مرسوم شد، که یک معنایش بازگشت به‌دین کهن ایرانیان بود، و خبر از آن می‌دهد که مغانِ مذاهب ناهیدی و مهری نفوذ بسیار زیادی در دربار شاهنشاه داشته‌اند.

شاید آن نسکهای اوستا که میترَ و اناهیتَه را تا مقام الوهیت به‌بالا برده‌اند در پادشاهیِ اَردَشَیر دوم توسط همین مغان به‌اوستای کهن افزوده شده باشد.

اَردَشَیر دوم در نوشته‌ئی که به‌مناسبت نوسازی کاخ شوش (کاخی که داریوش بزرگ ساخته بوده) به‌یادگار نهاده است چنین می‌گوید:

> سخن اَردَشَیر شاه. به‌یاری اهورَمَزدا این است کاخ هدیش که من در زندگی خویش همچون پردیسی بنا کردم. اهورَمَزدا و اناهیتَه و میترَ مرا و این کاخ هدیش را از هر گزندی محفوظ بدارند.

او فرمود تا پیکره‌های مرمرینِ اناهیتَه را در نقاط بسیاری از کشور پهناورش، از جمله در استخر و بابل و شوش و همدان و باختریه و دمشق و ساردیس برپا داشتند.[1]

این پیکره‌ها که در کنار رودها برپا شده بودند دوشیزه‌ئی بلندبالا و کمرباریک با پستانهای برآمده را نشان می‌دادند که تاجی زرین بر سر دارد و صد ستارۀ هشت‌پر از لاجورد با نوارهای زرین در اطراف تاجش آویزان‌اند، گوش‌وارۀ زرینِ جواهرنشان در گوش و گردن‌بندِ زرین بر گردنِ سفیدِ درخشانش دارد، جامۀ زربفتِ درخشنده بر تن و کفشِ زرین در پا دارد، کمربندش را به‌تنگی بسته است تا پستانهای برآمده‌اش هرچه خوش‌نماتر جلوه کند. دسته‌ئی بَرسُم در دست دارد که نشانۀ پرستندگیِ اهورَمَزدا است. بازوان و سینۀ سپیدش از دور هویدا است، و انگشتانش همچون بلور می‌درخشند. او زیباترین دوشیزۀ جهان است با موهائی که همچون آبشار تا کمرگاهش افتاده است. بر روی گردونه‌ئی ایستاده است که چهار اسپِ سفید آن‌را می‌کشند.

این وصفی است که در بندهائی از یشتها از اناهیتَه شده است. شاید این یَشت را در همان زمانِ اردشیر دوم نوشته باشند که این پیکره‌ها به‌فرمانِ او در کشور پهناور هخامنشی برپا می‌شدند؛ پیکره‌هائی که نشان از زیباپرستی واقعیِ ذهن ایرانی دارد؛ ذهنی که برآمده از آموزه‌های دین ایرانی بود که زیبایی را در همۀ جلوه‌هایش می‌ستود و اهورَمَزدا را

---

۱. اومستد، ۶۴۹.

زیباترین ذات می‌دانست، شادی را برترین دهش اهورَمَزدا می‌شمرد و شادزیستی را تبلیغ می‌کرد، و غم و اندوه را آفریدهٔ اهریمن می‌دانست و می‌نکوهید و از خود دور می‌کرد.

روابط یونان با ایران در زمان اَردَشَیر دوم

پس از کوروش کهتر شهریاری لیدیه به‌قلمرو چیترَفَرنَه افزوده شد و او در ساردیس مستقر شد. **لیکیه** که تا کنون شهریار خاص خودش را داشت (که آخرینشان همین چیترَفَرنَه بود) از این‌پس همچون یکی از استانهای تابعِ لیدیه درآمد.

فرماندِهِ نیروی دریایی ایران در دریای ایژه و آبهای جنوبی اناتولی نیز **فرنَه‌بازو** بود که شهریای بیزانت و تراکیه نیز داشت، و معاون او **ساتی‌بَرزَن** بود که در ایونیه استقرار داشت.

ناوخدای ناوهای ایران در دریای ایژه نیز در این زمان یک ناوخدای آتنی به‌نام **کونون** بود که زیر دست یک افسر پارسی به‌نام دریاسالار سپیترَدات (سپهرداد) انجام وظیفه می‌کرد.

فرنَه‌بازو پس از بازگشت از سفری که برای مشورت با شاهشاه در امور یونان به‌ایران رفته بود ۵۰۰ قنطار زر به‌همراه آورد و به‌سپهرداد و کونون فرمود که به جزیرهٔ کوپروس (قبرس) بروند و دست‌به‌کارِ ساختن چندین ناو جنگی برای تقویت نیروی دریایی ایران در شمال مدیترانه شود.

شورشِ استقلال‌طلبانهٔ مصر که بالاتر به‌آن اشاره کردیم، در میان گرفتاریهای دربار ایران کامیاب شده بود، مصر استقلال خویش را زیر حاکمیت یک فرعون نوین بازیافته بود، و شاهنشاه تصمیم داشت که برای بازگیریِ مصر از راه زمین و دریا لشکرکشی کند، و این‌را پائین‌تر خواهیم خواند.

در آغاز سدهٔ چهارم پ‌م وابستگی آتن به‌ایران بیش از هر زمان دیگری بود، و این وابستگی که در رقابت با قدرت‌گیری روزافزون اسپارت صورت گرفته بود سبب رنجش اسپارت از ایران شد، زیرا آتن دوباره فرصت یافته بود که قدرت خویش را بازیابد. فرعونِ نونشستهٔ مصر نیز که از این وضعیت خبر یافته بود برای آن‌که اوضاع یونان را بر ایران آشفته سازد و نیروهای ایران را درگیرِ مشکلات یونان کند با سران اسپارت در ارتباط شد و ۵۰۰ هزار پیمانه غله و ساز و برگِ صد ناوِ جنگی برای شاه اسپارت فرستاد و او را برآغالید تا جزایر همسایه را برضد ایران بشوراند. هدف فرعون آن بود که نیروی نظامی ایران در

یونان مشغول شود و شاهنشاه فرصت نیابد که به‌مصر لشکرکشی کند.

اما هرچه که فرعون برای اسپارت فرستاده بود در نزدیکی رودس توسط کونون مصادره شده تحویل کارگزاران ایران در آیونیَه شد. آتنی‌ها با این اقدام نشان دادند که بیش از اسپارت به شاهنشاه وفادار اند.

تبس و ارگوس و کورنت در یونانِ اروپایی که هم‌پیمانِ آتن بودند برای آن‌که اطاعتشان از ایران استوارتر شود فرنَه‌بازو پنجاه قنطار زر توسط یک افسر اهل رودس برای سرانشان فرستاد، و آنها با شاددلیْ این هدیهٔ بزرگ شاهنشاه را پذیرفتند.

به‌پاسِ فرمان‌برداری آتن از شاهنشاه مبلغ پنجاه قنطار زر به‌دستِ کنون در اختیار سران آتن نهاده شد تا دیواره‌های دفاعی آتن را نوسازی کنند. عنایت به‌آتن چندان بود که به سربازانِ یونانیِ نیروی دریاییِ ایران در دریای ایژه فرمان فرستاده شد که برای کمک به نوسازی دیواره به‌آتن بروند (سال ۳۹۳ پ‌م).

به‌سبب سیاستهای باتدبیرانهٔ چیترَفرنَه وابستگیِ آتن به‌ایران هر روز بیشتر می‌شد.

چیترَفرنَه در سال ۳۹۲ از دنیا رفت، و **ترِی‌بازو** که تا این‌هنگام شهریار ارمنستان غربی بود به‌جای او به‌ساردیس گسیل شد. برای شهریاری ارمنستان نیز یک بزرگ‌زادهٔ باختریه‌ئی به‌نام «اوروَنت‌اَسپ» فرستاده شد که شوهر دختر شاهنشاه بود (شوهرِ رودگونَه).

قلمرو فرمان‌رواییِ اوروَنت‌اَسپ نیمهٔ شرقی اناتولی بود و کیلیکیه نیز در درون قلمرو او قرار داشت. به زودی در جلسه‌ئی که با شرکت سرانِ دعوت‌شدهٔ همهٔ شهرهای یونانِ اروپایی در حضور ترِی‌بازو ـ نمایندهٔ شاهنشاه ـ در ساردیس تشکیل شد، فرمان‌نامهٔ شاهنشاه قرائت شد که در آن بر استقلال آتن و اسپارت و دوستی آنها با دولت ایران تأکید رفته بود.

در سال ۳۸۷ یک هیأت بلندپایه از سران شهرهای یونانِ اروپایی همراه ترِی‌بازو به ایران رفتند تا در شوش به‌حضور شاهنشاه برسند. شاهنشاه این هیأت را با عنایت و نوازش بسیار پذیرفت. یک‌سال بعد دیگرباره جلسه‌ئی با شرکت همهٔ سران یونان اروپایی در ساردیس در حضور ترِی‌بازو تشکیل شد، و متن فرمان‌نامهٔ شاهنشاه برایشان خوانده شد که بر سلطهٔ کامل ایران بر منطقه و نیز به رسمیت شناختن خودمختاریِ همهٔ شهرهای یونان تأکید داشت. سران یونان با متن فرمان توافق کامل نمودند.

یونانیان این فرمان‌نامه را ـ با افتخار ـ «صلح شاه» نامیدند. ولی این «صلح شاه»

عملاً به‌معنای حق مداخلهٔ کارگزاران ایران در همه شهرهای یونان اروپایی بود.

اومستد پس از ذکر این رخدادها چنین می‌نویسد:

یونانیانِ اروپا حق مداخلهٔ پارسیان را در کارهائی که صِرفاً اروپایی بود پذیرفته بودند که خطرناکترین پیشینه برای آیندهٔ نزدیک بود. اَردَشَیر می‌توانست به‌خوبی خودستایی کند که آنجائی که داریوش و خشیارشا درمانده شده بودند او کامیاب شده بود.[1]

دهشهای سخاوت‌مندانه‌ئی که شاهنشاه اردشیر به‌سران یونانِ اروپایی می‌کرد دهان همه‌شان را شیرین کرده بود. روابط یونانِ اروپایی و ازجمله آتن و اسپارت با ایران در تمام دوران سلطنت اَردَشَیر دوم پابرجا ماند. درخشش تمدن یونانی که ما در تاریخ می‌خوانیم نیز مربوط به‌همین دوران است. امنیت و آرامشی که سیاستهای اردشیر دوم در یونان اروپایی برقرار کرده بود باعث شکوفاییِ این تمدن شده بود.

مصر در زمان اَردَشَیر دوم

شورش مصر ـ که بالاتر به‌آن اشاره رفت ـ در میان گرفتاریهای اردشیر دوم با برادرش کوروش کهتر و پی‌آمدهای آن به‌کامیابی رسیده و رهبر شورش که نامش را **اَمِرتایوس** نوشته‌اند خاندانِ بیست‌وهشتم فرعان را تشکیل داده بود (خاندانِ بیست‌وهفتم از کام‌بوجیه بود تا داریوش دوم). ولی اَمِرتایوس با یک رقیب قدرتمندِ مصری به‌نام «نَیفَه‌اوروت» مواجه شد که به‌نوبهٔ خودش مدعیِ تاج و تخت مصر بود.

جنگ داخلی مصر که میان این دو رقیب به راه افتاد به‌نابودی اَمِرتایوس و پیروزی نَیفَه‌اوروت انجامید که خاندانِ بیست‌ونهم فرعونان را پایه‌گذاری کرد (حوالی سال ۳۹۸).

تکیهٔ عمدهٔ هردوی اینها بر روی مزدوران یونانی و لیبیایی بود که تا پیش از آن در سپاه ایران در مصر خدمت می‌کردند.

برای ما مشخص نیست که این دو مدعیِ فرعونی در میان کاهنان و بومیان مصر تا چه پایه حمایت داشته‌اند.

نَیفَه‌اوروت نیز سلطنتش چندان دیرپا نبود و در سال ۳۹۳ درگذشت یا از میان برداشته شد، و برادرش **احوروس** به‌جایش نشست.

۱. بنگر: اومستد، ۵۳۸ـ۵۴۰.

هر سه فرعونانِ یادشده با ایرانیانِ مصر خوش‌رفتاری کردند تا آنها را در بی‌عملی بدارند و در سرِ فرصت به‌آنها بپردازند.

ولی اکنون که به‌نظر می‌رسید سلطهٔ ایرانیان از مصر ورچیده شده است رقیبان قدرتِ مصری از خاندانهای فرعونانِ کهن از هر سو سر برآوردند، و هرکدامشان مانع از قدرتِ گرفتنِ واقعیِ کسی می‌شدند که بر مسندِ فرعونی تکیه می‌زد. لذا در سراسرِ این سالها که مورد گفتگویمان است اوضاع مصر به‌شدت آشفته بود. علت این امر نیز آن بود که هرکه فرعون می‌شد می‌خواست که خدای خودش را خدای بزرگِ مصر کند، و با مخالفت کاهنان معابد خدایان دیگر روبه‌رو می‌شد.

این‌را نیز ناگفته نگذرم که فرعونان سه‌گانهٔ یادشده هرکدامشان تا پیش از آن‌که فرعون شود کاهنِ بزرگِ یکی از معابد بود و مقام فرعونی که می‌یافت ناشی از نبوتش بود.

احوروس چون‌که با رقیبی به‌نام «نَخت‌اَنبُف» روبه‌رو بود به‌دربار ایران پیام فرستاد که حاکمیت او بر مصر به‌عنوان یک کشور خودمختارِ تابع شاهنشاهی به رسمیت شناخته شود.

این یک سیاست حکیمانه بود که او اگر در آن کامیاب می‌شد می‌توانست که به‌یاریِ دربارِ ایرانْ آرامش را به‌کشورش برگردانَد. او همان سیاستی را در پیش گرفته بود که سران یونانِ اروپایی در پیش گرفته و کامیاب نیز شده بودند.

ولی نخت‌انبف ـ کاهنِ بزرگ معبد نیت ـ در سائیس (واقع در شمالی دلتای مصر) با او در جنگ شده او را از میان برداشت و خودش فرعون شد.

این فرعون نیز خودش را شاه خودمختارِ فرمان‌برِ شاهنشاه اعلام داشت. پولهائی که از او باز مانده است او را در حالی نشان می‌دهد که با فروتنی در دنبال گردونهٔ شاهنشاه پیاده می‌رود. معلوم می‌شود که او باجِ مقررشده را برای شاهنشاه می‌فرستاده است تا از لشکرکشی به‌مصر خودداری کند، و او بتواند که برنامه‌هایش را در کشورش به‌پیش ببرد.

نخت‌انبف که مردی میهن‌پرست بود ضمن آن‌که ده‌درصد مالیات بر درآمدهای مردم مصر ـ از درآمدهای کشاورزی تا بازرگانی و صنعت ـ وضع کرد، در مصر یک سلسله اقدامات اصلاحی انجام داد و شماری معبد در چند نقطه برافراشت یا نوسازی کرد و خشنودی مصریان را به‌دست آورده نیرو گرفت.

در میان این رخدادها توجه دربار ایران عُمدَتًا متوجه یونان اروپایی بود که بالاتر درباره‌اش سخن رفت، و در اهدافی که برای وابسته کردن یونان داشت بسیار کامیاب شد.

شهریارِ پارسیِ شام که فرمان داشت مصر را واپس گیرد چند سال مشغول تدارک برای لشکرکشی به‌مصر بود. این لشکرکشی سرانجام در تابستان سال ۳۷۳ توسط **فرنَه‌بازو** (فرمان‌ده کل نیروی دریایی ایران در مدیترانه) با ۳۰۰ ناو جنگی انجام شد. علاوه بر سپاهیان لیدیه و ایونیه و قبرس و فینیقیه دوازده هزار سرباز از یونان اروپایی ازجمله آتن در این لشکرکشی شرکت داشتند. فرنَه‌بازو سپاهیانش را در کرانهٔ شمالی مصر پیاده کرد.

فرعون با تمام نیروهایش آماده برای دفاع از استقلال مصر بود.

دو ماه تلاش فرنَه‌بازو برای گرفتن ممفیس ناکام ماند، و تابستان فرارسید و طغیانِ سالانهٔ نیل زمینهای شمالی را به زیر آب برد. فَرنَه‌بازو دست از نبرد کشید و واپس نشست، ناوها به‌قبرس برگشتند، و فرنه‌بازو با بخشی از نیروهایش از راه خشکی به‌شام رفت تا در فرصت مناسب دیگری از راه غزه لشکرکشی را از سر گیرد. ولی او که پیر و سال‌خورده شده بود در شام درگذشت. مصریانْ پیروزیِ بزرگ خود بر ایرانیان را جشن گرفتند، و فرعون یادگار این پیروزی را بر دیواره‌های چند معبد نقش کرد که برای ما مانده است.

ایرانیان در بازگیریِ مصر شکست خورده بودند، مصر استقلال خویش را بازیافته بود، و حاکمیت «پسر حقیقیِ خدای آسمان» به‌مصر برگشته بود.

اَردَشَیر دوم سال‌خورده شده بود. به‌سبب رقابتهائی که بر سر قدرت در شام و کَت‌پَتوکَه و لیدیه میان نیرومندان پارسی در جریان بود بیم آن می‌رفت که شکوه شاهنشاهی از دست برود. اوضاع در شام بی‌ثبات شده بود. غزه و بیابانِ سینا که بخشی از عربیه بود را فرعون نخت‌انبف گرفته ضمیمهٔ مصر کرده بود و با برافراشتن معبد باشکوهی برای عربها حمایت آنها را به‌دست آورده بود.

فرعون دجدحوروس ـ پسر و جانشین نخت‌انبف که در سال ۳۶۱ در مصر به‌سلطنت رسید ـ درصدد بیرون کشیدن فلسطین و شام از زیر سلطهٔ ایران بود. او در سال دوم سلطنتش در درون فلسطین پیش‌روی کرد. ولی شهریار سوریه شکست سختی بر او وارد آورده او را اسیر کرده به‌شوش فرستاد.

سپاهیان شکست‌خوردهٔ مصر که بیشینه‌شان مزدوران یونانی و لیبیایی بودند از شام به همراه افسری به‌نام «نَخت هارهَبی» (برادرزادهٔ دجدحوروس) به‌مصر برگشتند و نخت هارهبی به‌سلطنت نشسته فرعونِ مصر شد.

دجدحوروس به‌شوش فرستاده شد، ولی شاهنشاه او را بخشود و نواخت و به‌مصر برگرداند تا به‌عنوان کارگزارِ ایران به‌سلطنت مصر بنشیند و نَخت هارهَبی را برکنار کند.

ولی دجدحوروس پیش از آن‌که به‌مصر برسد به‌بیماری اسهال خونی مُرد (شاید برخی مصریانِ همراهش به‌او زهر دادند) و لاشه‌اش را برای تدفین به‌مصر بردند.

اَردَشَیر دوم نیز در همین سالِ ۳۵۸ از دنیا رفت.